

## حدائق المصطفیٰ

ترجمہ پوتھی اپروکت ہوتی کہ در زبان سنسکرت  
تصنیف جامع کمالات بیانت و تصوف باہر موزا بلنی  
شکر آچاری

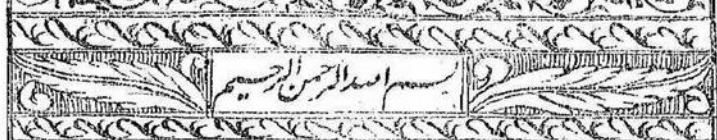
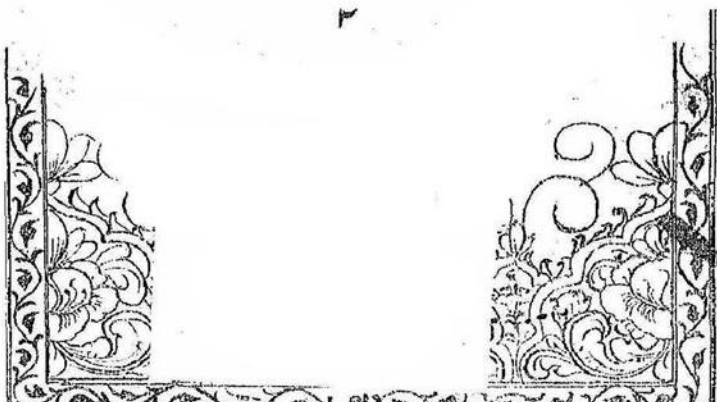
بود پتر آن را و انامی موزات مصطلح بیانت و تصوف

پندت لکھی نرین

بہاس فارسی آراستہ تا گنج معرفت میرنج بدست آید و شاہر تصوف و بی تلاش  
و تردد از حجاب جلباب استوری برآید و این کتاب منقسم بہ سہ حصہ  
حدیقہ اول در بیان اقسام و احوال اعمال مقررہ و بیان حقیقت گمان  
متضمن ہواچہن بیان سادہن ہا بیان چار بیان اکیان متضمن  
دور شدن اکیان آتما و حقیقت گمان

حدیقہ دوم متضمن انکہ در آوا دین ہندو و اروپا بکثرت تفاوتی نیست بلکہ عین آتماست  
بروچہن بیان وحدت آتما و عدم تفاوت برہمہ و حیو و جگت درونی پدید  
حدیقہ سوم در تدبیر حصول گمان منقسم بروچہن در تدبیر حصول معرفت موانع انیکہ سالک  
بروقت اشتراق لاحق حال میشود فی الجملہ این کتاب گنجینہ امداد معرفت نادر الوجود

نظر اشاعت علم حسب تحریک و تخصیض حقیقت دوست ششی دیوی پر سادہ و پوی ہندو و  
و مطلب نامی ششی کل ششوطی و مطلب و جان



ستایش بیکان مرفاقتی راست که بنیادین تعینات گونان گون جلوه گرفته و غبای  
بر و اسن کبر بایش نه نشسته و نیایش بی پایان مرقا و ریرا که در عین وحدت  
چنین کثرت بود قلوب و انموده و انتشار می به یکتای بارگاه جلالش فی رباعی

ماقطره قطره ایچم چو دریاست آن یچی	ماجمه صورتیم چو معنی است آن سیک
در موعین مانده بی ماست آن یکی	هم عین و غیره کثرت و وحدت از و یکت

بعده بر طالعان سر و معرفت و سالکان طریق حقیقت و واضح و لایح باو که فیه حقیقه  
پندت لیمی نرا ائن از عنفوان شهود که در دی بدل و شوری بجان داشت اکثر در  
خدمت حقیقت نشانسان کشوریکتائی و سرسلطه و انش اندوزان دیار دانا می  
باقیائس الوار موز حقیقت و غواض طریق معرفت می پرداخت چنانچه بستانند  
آن شوق بطالع کتب الهی یعنی بیدارست بهر سائیده مدتی در تحصیل آن اوقات  
بسر ساخت و مضمون این بیت حاصلش انکاشت بهیبت از نکته توان راه بصورت

مندیج کرده اند در خصوص است گیان بصورت های مختلفه خود را توابع و لواحق آن چگونگی  
همی آقاوند خود و چنان بصفا آقا مصوف توان گردید چنانچه شمی استی آقا  
جینائی می بیند و گویائی میگوید و شنوائی می شنود و علی هذا انشای جسیج و مواسل  
آن است مطلق بکار متعلقه خود را مصرف اند و بی آقا خواص چوب و سنگ دارند  
اگر گویند که اندر روشنی چراغ و لعل و آتش غیر هم دیدن اشیا ممکن نیست و روشنی آتما  
چه قوتست گوئیم که روشنی آتما چنین نیست چه در مکانات متعدد دهر مکانیکه روشنی چراغ  
و لعل و آتش و غیره خواهند نهاد همان مکان و چیزیکه در آن هست روشنی خواهد بود  
نه بمکانات دیگر و از نور و فلور آتما تمام وجود خود را در چه طبعه بالا و پائین نور آتما  
و در ظاهر خود محتاج دیگری نیست و طرفه تر اینکه صریح از کلام انسان صورت  
گیان و تفاوت فیما بین آتما ظاهر و بیدار است اما از کوری چشم پیر آئینه  
عمل خود را بصورت های گوناگون نقش ساخته معنی لفظ اهر یعنی من را که عین هست  
با انانیت سر بر و بران و چیت و بده و غیره که تمام این مختلفه گیان اندکی گردانید  
چیزیکه میزبان می آید بدلول لفظ اهر یعنی من و از من را متعلق آن میسازد و آتما  
و اصل حقیقت من و از من فراموش می کند خلاصه کلام آنکه گیان بی هستی آتما  
بدار و بلکه وجودش محال و وجودش بده ای گیان مثل جیو و بابا و پرکرت و جگت  
و سایر پران و غیره محال تر پس بنظر شناسای ذات و دانائی لفظ بدلول اهر بنظر  
آن هست مطلق هیچ شی از استیای عالم مشهود نیست و بلکه صاف آن کامی  
و دانایان محقق بر می آتما آرام گرفته صفات را عین ذات می بینند و می دانند و بعد  
این شخص در بنابر بنظر آنچه در آید بنظر نه پذیرفته بجهت عکس توأبته ماه  
بدین سبب در اوایل مرتبه سلوک تعلیم و تقیید و انکشاف این سلسله از برای مطالب  
سالک و البته عارفان کار آگاه بارشاد آن متوجه نشوند چیز غیر از گیان و آتما







**THIS EBOOK IS DOWNLOADED FROM  
SHAAHISHAYARI.COM**

**LARGEST COLLECTION OF URDU  
SHERS, GHAZALS, NAZMS AND EBOOKS.**

حدیقه دوم

مشتبه اینک در آتما و اینهم نام و در شوق که بگفت می ناسته تفاوتی نیست همین آتماست و نبود  
نیج و عالم عبارت و نفی بر آکید یعنی اعمال که از حیثیات یعنی انسان بعمل می آید و  
باحث تعینات گو تاگون می شود و آن منفصل است بد و همین چنین اول  
در بیان وحدت آتما و عدم تفاوت از حیث و بگفت و نبودن نیج و آلام عبارت  
و آن منقسم است بر سه طبقه

طبقه اول در بیان وحدت آتما و عدم تفاوت از حیث و بگفت بد آنکه هرگاه از اینجا  
کامل دار شد و در شد محقق طالب السبأ آتماست ساسی ذات بگفت شده بر آن یقین نیج  
حاصل کردین بعد در عالم ذات شرفه آیات خود شش که کنایه از ذات بگفت است و می  
تفاوت و تفریق شبهه و در حقول نمیگردد و چه وحدت علم اصلا بگفت نمی گراید و در  
پیش حال و مقام کاشش و انزالش را نمی شاید عارفان بالاتفاق بر این علم آتماست  
و در بود و نبود اینهم نام و در پاره امین آتما انکاشته اگر گویند که تفریق آتما و بگفت  
مستخرج ظاهر است چه آتما محلی است بعالم و عالم محاط آتماست پس چگونه هر دو را  
یکی دانسته شود گوئیم که هرگاه وحدت آتما اول از کلام الکی یعنی بید با ثبات دیده  
دوم بدلائل عقلی که گفته نیج آن در حدیقه اول ذکر یافتند و من نشین خاطر گشت  
سوم از اینجه خود که کنایه از علم الیقینی است که بعین الیقین گراید حتی یقین شده باشد

محقق گردید که توفیقی اینهم نام و در پاره محض بالکل است و این نیز ظری آید و چون  
در آید همین آتماست پس احتمال میدن تفریق نمیدن بآتماست و در بگفت محال بقول علی بر آتماست

هر موج که از جبهش دریا پسید است	در نشو و نما می خود بخود پس کیاست
بر دانش نوافی او صد فی نیست	و اندر دریا و گزند اندر دریاست

طبقه دوم در بیان نبودن نیج و عالم عبارت بد آنکه هرگاه طالب صادق در هر یک

ال  
نیا  
نیا

ال  
نیا

و مدت خاص آنکه اشارت از ذات بحمت است باریافت نظر از وجود و حسی برشته  
 همه او در خود وید و خود را در همه یافت بهر حال که هر مقام پنج و الم هر امر و مومن فاعل و کش  
 نمیکرد و یکبار در روز شادی و شنبات که کیسان میماند اگر گویند که وجود عالم با جزای خود  
 در نظر باشد و پنج و راحت که فاعله خاص و عام است لاحق حال اگر در شایستگی ایقان  
 ندارد و گویند که اینها عشر ارض و زمین تمام محض از فاعله کی و نادانی است چه اکثر دیده  
 شده که آنچه بنظر می آید و حقیقت اصل و در حقیقت میماند هر گاه چیزی که در حقیقت وجود  
 نخواهد بود و داننا شاهد آن چگونگی بنا بر باعث سرخ و راحت خواهد بود مثل ماری  
 که بر سر سن میماند و لیسان سر بر یکبار از دور آب می نماید یا مانند خوابیکه در آن  
 صورتی نیست بنظر می آید کسیکه از بی اصلی و بیهمه آگاهی و در مشاهده این چیزها  
 باعث پنج و نه و موجب افشاش میگرد و همچنان عارفیکه بود و خود و علم را عین آتما وید  
 است مانند عالم چگونگی باعث سرخ و راحت فاعلش می تواند شد و در هیچ فاعلش آنکه  
 مروج ظاهر است که تصور است بیداری در خواب و تمیلات خواب و بیداری  
 و خیال است هر دو حالت در شکست که کنایه از خواب یا آرام و خواب بیوشی است  
 باطن فاعلش هم و ناظر و عیبم آن یکذرات واحد آتما که عین علم و محض سر و دست در هر سینه جا  
 یکبار حال موجود پس کسیکه خود را عین آتما فهمیده و در هر سه با خود را جلوه گردید  
 که ام سرخ است که از آن مفهوم و کوراحت که از آن سر و در خواهد شد  
 یکبار شکستنی همه مانند گل نیلوفر طلال لازم طبعش خواهد بود بقول مارت ابیاست  
 این منظر و صاحب نظر است  
 آنکه از وقت و نور هر عصر است  
 آنکه از خشک تر گذر کرده  
 آن که پادشاه بجز و برست  
 روز چشم ولی بین و خود  
 بهر حق است آنچه در نظر است  
 گلبن سوم و ربیان و حدت آتما و جویو بر آنکه در جویو و آتما نوسه و منجی تفاوت و دو  
 راه نیست هر چه است آتماست چرا که آتما واحد و بی همتاست اگر گویند که

ن

ن

ن

جاگزین و نشین و سوگندت یعنی حالت بیداری و خواب و بهوشی اگر چه باطل و فاسد است  
 باشد لیکن بقید که ما خود دانسته که هیچ و راحت این هر سه حالت بیدار سیغنه چو که باشد  
 و موجود و مایل راست است هر گاه وجود و جیو برستی قائم گردیده و حدت آتش پاکو  
 با نبات می تواند رسید گوئیم لبیا نیکه نمود و مسبو در گل و نالیش بار بر رسن و مشاوه  
 زیور در ملا و محاسنه سیم در حدت و نشو و روح و آینه است بهمنان و انست چو در  
 آتاست نهیکه بنام سیو گل و بنام زیور ملا و با سیم سوخ آب و بنام سیم حدت و با هم نام  
 رن می ست بهر بن خط نام مختلفه و نشانه های تنگتره مثل چو و دیگر نام در و پ بهین  
 آتار پاک واحد و نیز وال میماند و در حقیقت از اقلین نام و قمر نشان بی نیاز است این  
 و بی و دو گوئی و وجودی صرف نادانی و بی علمی است بقول سعدی مصراع  
 راست گوئید یک دو بنید لوح چه اگر گوئید که هر گاه زیور آتما محض جلوه گریست پس  
 نشان این همه نام در و پ گوناگون نام ممکن گوئیم لبیا نیکه آب صورت موج  
 و برف و حباب و ژاله و گل صورت مسبو و خم و مسله می و پاله گرفته خود را  
 می نماید و در حقیقت محض آب و گل است و موج و حباب و مسبو و خم در و مسیم  
 نموده شده همچنان آتما خود را در آینه خیال بصورت این همه نام در و پ یعنی همان  
 و جانیان می نماید و در حقیقت محض استی آتما جلوه گریست این نام در و پ و در و پ نالیش یافته  
 بر او وجود حقیقی غیر آتما دیگر ریاضیت و انیمه جیو و آتما موجودی و قیست هر گاه موجودی  
 از ذهن رفت و هم دور شد محض آتماست بقول عارف مشهوری

این  
 است  
 که  
 در  
 این  
 کتاب  
 مذکور  
 است

و

بودی و نمودی است درین صورت	روشن چو قندار و وجودی چو می	همین ذات و انست و نشین چو نبات
گرفته ظاهر و باطن ذات	همین عین است عین است	و ست بر نر ز دمت و وصف و ست
جزو کل را بکل کل بشکر	جزو کل بر دور و کشیده سر	کل کل صاف صرف بود بود
جزو کل را از و نمود بود	چند برسی زنده بش ز لعل	اصل روح مجید کج تحقیق





خود را از آلائش و آئینش و دل به سبب است اینهم و روپ اگر عبارت از سر و جویو و جگست  
 و آئینشست محض بهم و خیال می نماید و چه بسا نیکه و بدیقت سرشن ندانسته بر اهلین  
 را رسانیده می نماید و بر وقت آگاهی بین صورت حالتها را نمیگیرد و همچنان هستی ذات  
 تنه آیت خود ندانسته اینهمه نام و به می بیند و بهنگامیکه شناسای آن میشود  
 نام و روپ را به سبب روپ را که داخل همین نام و روپ است مثل سر اسب  
 موهوم می افکار و چون در نیچا سبب سبب و در سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 تمام بکار بر که هرگاه ادرک گنج و راحت تا قیام سر بر که نتیجه پر البد قسیر داده  
 اند بنظر عارف غیر از جلوه ذات تنه خود و چه چیزی دیگر نیست و در تصویر و سوسه  
 بر آید خود و سوسه و از دل عارف بر سوسه و بهنگامیکه سوسه پر البد و در غده ادرک گنج  
 و راحت از دل بر فاست گویا پر البد و بعد هم نهاد از اینجا که همین همین بعد عارفانه  
 از دام پر البد هم آزاد بوده نابود و نامیر می ماند و در مقام جلوه ذات خود دیده سوسه  
 و خرسند میباشند نظر بر آن آگاهی مدوح نسبت خاص شان یعنی پر البد را اشاره خود  
 نه برای کسانی که این مرتبه عالی نایز نیستند تحقیق این معنی است قول اینکه رباعی

و این  
 و این  
 و این

و این  
 و این

و این

فوقی جنبشای ز ر و مال خوششند	مجمعی جهاشای خط و فال خوششند
بیدل همه را بحال بدی بسیستم	خوش حال کسانی که بهر حال خوششند

اگر گویند که هرگاه حقیقت پر البد برین شرط است پس عالمان محقق چرا پانیدی پر البد  
 گفته اند گویند که محض برای فهمانیدن نادانان که میل تعلیم و تقیین بر آورده اند چرا که مردم  
 ناختم در ظاهر عارفان نگاه کرده میگویند که اکثر از ایشان آگاهیان دور شده است پس چگونه  
 ادرک گنج و راحت و دیگر کار لازم بر سر و متعلقه آن که گنج آگاهیان است در ایشان دیده میشود و سبب  
 کو باطنی این نیستند اند که اصلمان آنها را در اصل هیچ کرده اند و سبب که در ایشان مثل سبب  
 است و فهم برشته که بصورت اگر چه بنیاد امارک برین فهم را می شاید که عارفان نام دلی و در گشته نام

و این

و این

روپ رسيده اند و از غير اقرار پديد آيا تا بپوشيد و آريسيده اند ليقول عارف احياء است	زین حقیقت عاقلان شاید بخود و حرم شوند
عارفان عمری نفسها و در شرد و سوختند	تا و رین صورت وی سوی گریان خم شوند
در بیان معرفت مطلوب نشان نیست لب	کال تیران بیرون شوند از غولی و آدم شوند
سجی ناموس کرم معرفت این شغل است و کس	اولا اگر باندی بر آید و دغدغه او را گنج و راحت بعارف هم فشار و تنبیه خوار می رود
و الا اگر باندی بر آید و دغدغه او را گنج و راحت بعارف هم فشار و تنبیه خوار می رود	کار می آید کی تا گوشت شدن یعنی عارف گردیدن حکم عقاید ای گنبد و سحر است که طریق
ارشاد و استر شاد گیان بر کسم مجور سوم آنکه در نوبت بیدارست تخلل عظیم می افتد	زیرا که تا حین بودن اگیان تصدیق اینها تمام در روپ و باندی اعمال و دغدغه و کینه کینه
آن که مراد از حصول رنج و راحت است متصور نه بعد حصول اگیان ليقول ولی راجعی	در ملک وجود جان و جانانه خود اوست
در ملک وجود جان و جانانه خود اوست	در شهر خود و در زندانه خود اوست
در عالم بود شمع و پروانه خود اوست	در روز ماند مست و سستانه خود اوست

حدائق المعرفه سوم

در بیان تدبیر حصول معرفت برای طالبانیکه از بار کسیکه مضمون پی مطلب نمی تواند  
 در شریک هوا انانی که در وقت استغراق یعنی سزا داده پیش ساکسی دیدن آن هم شد و در  
 چنین اول و در بیان تدبیر حصول معرفت بدانکه اکثری از طالبان که شوق عرفان است  
 در دست بسبب عدم تمیز و فهم تیر و نبودن عقل و در اندیش بکینه سخن عارفان کامل که خود را  
 او در بار القبله و امونده اند غیر حسنه بلکه کلام عارفان بهمان موافق است و در او  
 از باب العکس می فهمند و این بنیدارند بر باخی فهم سخن که کند و معنی فوت طبع از شکله می  
 حسنه میدان ارادت بسیار به تان زنده و سخن گوی گوی به نظر بر آن آید  
 در و بنظر ترحم پانزده طریق راجع جوگ که سکه که آن باسانی تمام بشود و اهل دل که در او  
 باطل از طالعیه صادق لعل آید بیان فرموده گویا چنانچه از راه ایشان نهادن اکثر

حدائق المعرفه

حدائق المعرفه

حدائق المعرفه

حدائق المعرفه



سخن برود و غول ره نگاشته و رازی سخن با همه نظر بران بخاطر رسید که درین علم  
 رساله باید که بگوید که لب لباب سر از حقیقت و انتخاب و قانع معرفت باشد تا  
 گنج معرفت برینج بدست آید و شاید مقصود بی تلاش و ترد و از حجاب مستوری آید  
 چنانچه این نزد و بلول انجا مید و خاطر ازین اندیشه بنام مید یکا یک مسروشی  
 بدل در و او ندگو یا بیغای از غیب رسا نغیند که ای نادان چون حلقه در و دیده  
 بر در چاد است و خود را برای چه در لجه حیرت انداخته معنی دانی که پیشواست  
 اهل معرفت مقتدای ارباب حقیقت کشف سر از این روی و دانی روزی سر  
 مقرب درگاه احدیت غریز بارگاه صمدیت عارف بالند که هم دران محبوب  
 حضرت باری شکر آجاری زاد بر کاتم درین علم نربان فصاحت بمیان  
 سنکرت تصنیف فرموده که دریا بقطره و انموده گو یا جام جهان نمانده است  
 اندامش اپر و کها بنه و فی تناده چه در بندی او پر که با جزیرا که پیش چشم  
 و بنظر در آید گویند و اجنه و عین الیقین که بحق لیقین گردانند چون درین کتاب  
 دریافت آتمالی برینجه که هستی بخت حقیقت اوست و جهان نامتناهی صورت او  
 و او همه جا است و قیام همه یا او با آسانی حصول شدن انکاشت نظر بران  
 نظر از اختلاف مذاهب و مباحث علوم برداشته و اطمینانیکه آن حاصل خست  
 بیرون از میان دانسته و ن از ترجمان یافت خواسته بود که مسجود می نهفته  
 باشد از اینجا که ظهور این نور لم نری برای طالبان حق و عاشقان الهی سروری  
 دیگر دار و معنی نظر از همه سو برگرفته بنظر حق پزدوی و حق طلبی بخشی قدسی  
 منقبت و الا نه نیست طالب صادق گوهر درج قوت انتر برج مروت سر و  
 بوستان فیض ربانی گل گلستان کام بخشی و کامرانی سخن فهم نختان برگزیده و گز  
 نربان سدا اهل هم سراج ارباب کرم تلک صورت تلک سیرت اندک

استعمال آن از نسبتی نادانی با وجع معرفت ربانی رسیده همین علم و محسن سرور کرد و اولی  
 دوم پنجم سوم تیاگ چهارم سون پنجم و ششم ششم کمال هفتم آسمان هشتم متول ششم  
 نهم و دهم سیکانم دهم در کشتی یازدهم پرتا یام دوازدهم پرتیا یازدهم دهم چهار  
 چهار دهم و هیات آن پانزدهم سیکانم دهم در پرتیا یام دوازدهم پرتیا یازدهم دهم دهم  
 فعلیکه در آن پنج برنجی است رسیده خواه آن بقول باشد خواه فعلیکه گویند در  
 اصطلاح عارفان حرور است از بازداشتن هوا سحره از محسوسات ظاهر و باطن قرار  
 دادن آن بر آن که اینده نام در روپ که نظری آید آتماست یعنی که حضرت از آن حق اتا قیاس  
 نمایند در دوم پنجم در اصطلاح عارفان آنرا گویند که در اثبات وحدت حق و نفی کثرت  
 خلق هر وقت متوجه و معروف بود و دیگر بر جاستن مذهب را نکند فصل نماید و فقط وجود را  
 از لوث ظاهر بی پاک و وار و سوم تیاگ در اصطلاح عارفان آنرا نامند که وجود  
 نام در روپ که کبلی است آن در حلق وجودی ندارد و همین آتما نکند شش برای حصول معرفت آتما  
 ترک افعال و اقوال دیگر نماید تیاگ که از وقوع حوادث زمانه بایستی مطالبی دیگر که سوا آتما  
 بوده باشد چهارم سون فاشی را گویند در اصطلاح عارفان آنرا از انست که دل را  
 در و در است و است آتما که محسوس از محسوس و باطن و ظاهر بخشد و کند اندیشه بشری  
 بر کناره مشاهد جمال با کمالش نیست و همه از دانه باز داشتن زبان از کلام ظاهر بی پنجم  
 و ششم در اصطلاح کنایه از آتماست که هم اول دهم در میان و هم آنسیر بلوه که هست  
 و الانبیتی از نام در روپ ندارد و در لفظ و محتاج دیگری نیست عارفان همین را سون  
 یعنی مکان بودن عارف قرار داده اند نه مکان تبرک و مقامات به نیستند و دیگر  
 ششم کمال کنایه است از واحدی که ایجا و واقیاسی و افشای اینده نام در روپ از  
 آغاز بر همانا غائب مورد نیست و کشاده فرجه پیش میشود و در آئینه هستی ذات  
 انش که عیله و سبط و همین سرور است اینده نام در روپ مینماید عارفان بخدا کار

در روپ که کبلی است آن در حلق وجودی ندارد و همین آتما نکند شش برای حصول معرفت آتما ترک افعال و اقوال دیگر نماید تیاگ که از وقوع حوادث زمانه بایستی مطالبی دیگر که سوا آتما بوده باشد چهارم سون فاشی را گویند در اصطلاح عارفان آنرا از انست که دل را در و در است و است آتما که محسوس از محسوس و باطن و ظاهر بخشد و کند اندیشه بشری بر کناره مشاهد جمال با کمالش نیست و همه از دانه باز داشتن زبان از کلام ظاهر بی پنجم و ششم در اصطلاح کنایه از آتماست که هم اول دهم در میان و هم آنسیر بلوه که هست و الانبیتی از نام در روپ ندارد و در لفظ و محتاج دیگری نیست عارفان همین را سون یعنی مکان بودن عارف قرار داده اند نه مکان تبرک و مقامات به نیستند و دیگر ششم کمال کنایه است از واحدی که ایجا و واقیاسی و افشای اینده نام در روپ از آغاز بر همانا غائب مورد نیست و کشاده فرجه پیش میشود و در آئینه هستی ذات انش که عیله و سبط و همین سرور است اینده نام در روپ مینماید عارفان بخدا کار



**THIS EBOOK IS DOWNLOADED FROM  
SHAAHISHAYARI.COM**

**LARGEST COLLECTION OF URDU  
SHERS, GHAZALS, NAZMS AND EBOOKS.**

میدارند و قطره آن بیدار نهد ساعت و گهری دلی و سپهر را ختم آتش در اصطلاح  
 عارفان هر دو از نشانی است که یا آرام تمام استعمال بر فیه و حدت آنرا بجل آید نهی  
 که منتهی رنج و غم و کمالیست سالک بوده باشد و ختم سول منید عبارت از مد رانی است  
 که باشد است هر قدر که تواند بیدار میان مقدر و منید و منید بیدار نهد و همان قدر  
 باشد چنانکه او را بجا می گذارند بعد از آن ایاتی را در بالا کشیده و منید رنج بر آن مایه را  
 مایه بر مایه منید رنجی کاسه سر سبز ساند هرگاه مد و مست این مثل میشود هر قدر مدت که خواهند  
 و مایه می تواند نگه داشت و در اصطلاح عارفان سول منید را بدو صورت بیان نمود  
 اند اول سول منید که نامیده است از آگاهی که باعث گرفتاری و تاراجی دل است و دوم  
 عبارت از منتهی ذات منتهی است که متعلق بود و نمود این همه نام و در دست است چرا که بی آن  
 آن است مطلق و جوی ندارد و در منتهی رنج عارفان صورت اول سول منید را  
 که گویان از آگاهی است از صفی ظاهر خود و لید و در دست است و منتهی است که آگاهی که گردیده است آنرا  
 شده می باشد و در حال بیان کار و نیاز و در افعال سر بر نی تلف و ظاهر می باشد و نه  
 سول منید که در طریق جوگ شریک نگار باشند بر آن تاملت و در از یار زوی و پرست  
 پایه تمنای کشف و کرامات بیان نموده اند و منتهی و منتهی سول منید در طریق جوگ آنرا گویند  
 که بنام استعمال جوگ منید و منتهی و دیگر اعضا بدن را راست و همواره داشته منتهی  
 بطرف قلب و دیگر مقامات که در بدن بنام بکر با بیان کرده اند و منتهی و در اصطلاح عارفان  
 عبارت از آنست که در منتهی آنکه واحد و لایزال و یک است خود را محسوس و منتهی شده و در  
 خشک اعضا بدن را راست و همواره دارد و منتهی و منتهی یکی از اعمال جوگ است  
 که بویگان در وقت اشتغال جوگ نظر بر نوک بینی میدارند و در اصطلاح عارفان  
 مراد است از آنکه نظر از تعینات یعنی از این همه نام و در دست و در داشته دل را در دست  
 ذرات پاک پریم تمام خود را و این حکمت را عین نمایند نوک بینی باز و منتهی

در اصطلاح  
 عارفان

در اصطلاح  
 عارفان

در اصطلاح  
 عارفان

در اصطلاح  
 عارفان

در اصطلاح  
 عارفان

در اصطلاح  
 عارفان

در اصطلاح  
 عارفان

در اصطلاح  
 عارفان

در اصطلاح  
 عارفان

در اصطلاح  
 عارفان

پیرانجام عمل است از مثل شش گانه چون آن قسم سه بر سه قسم اول پورک دوم کهنک سوم  
 و سیزده کهنک پورک آنکه رنگ نگار را بر سر آن را سینه چینی متصل است پس با و بر و ن از راه  
 رنگ بر آنکه سوراخ چینی متصل است و بر و ن کشید و پورک دوم کهنک که بر و سوراخ  
 چینی را سوراخ و ساخته با و در و ن کشید و را تا مدت معهود نگار را در دستم ریخت آنکه را  
 تا که در از راه چنگ با هم میزد و در اصطلاح عارفان کمال اولی پورک آنرا گویند  
 که گاه سالکانه بکار در دست خود را عین تمام آنست که خط و سبیط آنکه کاشفت و در این  
 خط و برگ و بش را اینهاست عمل پورک تمام شد و دوم کهنک که آنرا خوانند که هر گاه فیه  
 سالکانه خیر تمام که سینه چینی تمام رسید و بر عین تمام مستقیم گردید عمل کوهنک بانجام رسید  
 و در این پورک که آنرا خوانند که در زبانیک سالکانه نه نام در دست و شش شش و در دست  
 و آنست که خطرات شش و سینه چینی باطن یک نام زول و فاطمه عقل یعنی از سینه چینی  
 و سینه چینی در دست عمل یک نام رسید سالکان طریقی بیدار است از سینه چینی پیرانجام  
 جسم و معنیه و سینه چینی باطن تمام رسید اندک پیرانجام یک با بخش از او و اندازی بدن  
 روح و سینه چینی و آنست که در بوده باشد و از دوم بر نیاید که معنی باز و شستن دل است  
 از خواستهای نفس و معنیه بر و ن پیرانجام که بر خاصیت خطرات دل و البته بگوشت است  
 و در اصطلاح عارفان مراد از پیرانجام آنکه خصوصیات باطن و باطن را عین آنست  
 و پیرانجام از سینه چینی تمام است چنانکه در اول را از خطرات و تصور رات نام و در پیرانجام دارد  
 پیرانجام که در غیر از سینه چینی حصول آثار اربعی بطریق دیگر بعمل آید سیزدهم در پیرانجام  
 که کمال در رعایت توجه خاطر بر مطالب خاص و آن مطالب در درجه اول تصور صورت  
 آنرا است و در درجه دوم تصور در سینه چینی هر کار که در جانب کمال یک بزرگی و  
 مختار و در پیرانجام طایفه در پی اندام از او باشد که گشتار گردد و پیرانجام و صوت  
 هر چند در آن نمی تواند نمود و در کشتایش روزی سر رواند شدگی از آنکه

در این باب  
 در این باب  
 در این باب

در این باب  
 در این باب

در این باب  
 در این باب  
 در این باب

در این باب  
 در این باب  
 در این باب

در این باب  
 در این باب

هر آینه ای که لا محقق شود با عبادت آن صورت می تواند بر یافت و در اصطلاح مارتان در بار  
 آنرا گویند که جوهری عشره ظاهر و باطن هر چه سوسا نیکه متوجه شود و غیر از سستی آنرا که نیست و باطن  
 و درستی آنرا که همین علم و سر است آرام گیر و نه دوازده ای که در سر بر خاستنش مقام  
 یک جای که در جوهر است تمام حکما بیان شده است به لغوی مطلوب که غیر آنرا باطن است  
 و ظاهر و چهار دهم و چهارم آنرا گویند که لغوی صورت مطلوب یا لغوی صورت عشره  
 بر وجه رسد که غیر آن صورت تقوی دیگری در روش نیاید و در اصطلاح مارتان بیان  
 مراد است از آنکه سالک خود را عین آنرا داند و می بیند که نظر انداز و عین آنرا می بیند  
 و غیر از این لغوی دیگر خطره در ظاهرش نیاید نه در میانیکه در لغوی صورت مطلوب که سوسا  
 آنرا باشد خود را جوهر سازد و باطن و چهارم سوسا و آنرا نامند که نتیجت عین آنرا که کمال شود  
 بر وجه رسد که مطلوب او ظاهر می پیدا کند و این لغوی که میان عین و مطلوب فرق نیست  
 و در اصطلاح مارتان سوسا و مراد است از آنکه خطرات دل از جانب محسوسات ظاهر  
 باطن چنان بر طرف شود که من بعد بحسب این اندیشه که من عین آنرا ام و چون آنرا محسوس  
 و باطن یا آنکه کمال شغل بر وجه رسد که جز مطلوب حقیقی یعنی آنرا که محسوس و در عین علم است  
 آنچه نتواند بقول عارف رباعی من کتم التبتیر باشد بدوست من او من تکان او یا من  
 دوست من او من افسانه کتب و گل هست من اگر نواز خنجر آگهی بگذر ز دوست من  
 نه سواد من که مطلوب طالب غیر از دست مقدم است که تا واحد و لایزال از جمله صفات که در  
 معروض سوال است بوده باشد درین مقام جاری گردد من غیر مانند که شغل سواد  
 تا وقتی سالک از صورت کفایت کسای بر سر هر وجهی که مستعمل گردد و هرگاه علم از این  
 عین الیقینی عین الیقینی که آید از زبان احوال سواد یعنی آنست که آنرا تقوی است و چون  
 و راجع جوهری نیاز شده خود را عین است می بیند و غیر جلوه ذات مفرغ خود را  
 دیگر بنظرش در نمی آید و قطری گذارشته عین دریا میگرد و بقول عارف می بیند

در اصطلاح مارتان  
 در اصطلاح مارتان  
 در اصطلاح مارتان  
 در اصطلاح مارتان  
 در اصطلاح مارتان

در اصطلاح مارتان

در اصطلاح مارتان

در اصطلاح مارتان  
 در اصطلاح مارتان  
 در اصطلاح مارتان  
 در اصطلاح مارتان  
 در اصطلاح مارتان

خود شناسی بحر اوقطره پیدا کرد است

چهارم در بیان موانع اینکه در وقت استغراق یعنی ساد و پیش سالک سباید

خبر برون ازان در نه دادن بچک لود و وسوسه زدن بدن و افکار باس خبر  
الک نشسته است و در طوطی از این چه گ که مذکور شده بعل آورده در طایف مادی

کده بارت از سواد هست در آئنده مشغول میگردد و در چنته موانع لغوی تفرقه و وسوسه

حقیر و مستضعف و در غایت خوار و بیچاره ای که از این ماضی و حالش بگذرد و انکار هر چه است

[illegible]

که در عین روز و شب مشغول سواد و طریق نظم و انکسار آن که ذکر یافته خود و بخود بی اختیار از غایت

سازگار است و هر چه که در او است از او جدا نیست و هر چه که در او است از او جدا نیست

سید کمال الدین از افاضه اندک در عالمه استغراق سزاوارست که از خود بخود خواستار

سازمان محترم و بهر جهت که در این امر است که در همین سازمان

[illegible]

و در ششمین کتب آنرا گویند که هر شغل مساوی را که بجز آنما باشد

و یافست و بنام این اسم که نشانه لغو محسوسات دیگر کردن میگرد و هم نام

[illegible]

لیکے کی بی اختیار از دل ساکے غنمو کی تصویر کیا در ان مشغولیت فراموش کیا

در اینجا است که باید به این نکته توجه کرد که در صورتی که

५८  
मज्झिमा

संख्या

১৫

भारत सरकार  
भारत सरकार  
भारत सरकार

संस्कृत-  
वसुधैव कुटुम्बकम्

20

1

वार्

نظر و شهادت همه حال و البته عین تمام کار و دوازده آله و نیزش نام و رد و پ خود را منزه و  
سیرا پندار و پد عارفان کامل بالاتفاق همه بن اند که عین اندیشه سبب حصول رستگاری  
و باعث فیض و گرفتاری است بقول مولوی معصومی مفتوحه

ای برادر تو همین اندیشه	ماست لقمه تو استخوان ریشه
اگر گداست اندیشه تو گشتنی	در بود حساری تو همه گشتنی

درین مقام آجاری مدوح صنف باید که آئین اندیشه یعنی این فهمید که کس است  
پرست آند پورن آتما هم میگذازد حیات او بال اوست بلکه چار پای عبور است  
انسانی بویذ است و کسیکه همیشه بهر حال در همین تصور میباشد که مرتبت عین آتما هم  
و این فهمید را روز بروز ترقی میرساند همان کس انسان کامل و پستیش هر یک  
عالم را قابل است و شغف یک دلش بخطر است گوناگون و خواستهای بوقلمون بتلا  
و صرف از زبان فقریر و فهمید و قدرت و معرفت آتما خوب ادا کردن میتواند آنرا  
قصه خوان آتما نامیده اند چه بگفتن نام چراغ روشن نمیشود و از گفتن نام  
شکر دهن شیرین نمیکرد و پیش عارفان آنکس که این حال را و بسیار نادانی است  
و مطابق خواستش و خطرات گوناگون خود در بلای و مصیبت آند و شد این غمگنده  
عالم گرفتار بقول اینکه بیت و مدت توحید صرف و دولت صاحب دل ستم آنکه داند  
دیگر است و آنکه داند دیگر است و در صورت طالب معرفت و آتما را واجب و لازم است  
که از این نام در و پ که محسوس بجواس ظاهر و باطن نظر برداشته و بی هستی آتما محسوم  
محض انکاشه خود را و آنچه محسوس بجواس است عین آتما پندارد و بهرست حصول  
این مهر و راز ایزال و رسلو کاین پانزده طریق را چو گسبدر آمد در ستاده که  
طریق آخر است مستغرق بود در مثل بر همه و نشین همیشه در کادک و غیره عارفان در  
ذات پاک پریم آتما آرام گیر و در همه جای بحر نور ظهور زرات تنزه آیات خود چشمتی

۵۰  
آتما  
نور و نور

۵۰  
آتما

۵۰  
آتما  
نور و نور

۵۰  
آتما

۵۰  
آتما

۵۰  
آتما



نمید و نداند و مگر بگوید ولی منم نمی در خوشترین همین که طبعی تو به هر که همه دوست  
گیتی تو به نادیده و حجاب خود دوستی به بلا دوستی بین بهستی به بگذر ز تعلقات  
اسمانه و ریاب لطافت سمی به چون آتش معرفت فزونی به جز حق بود آن همه  
بسوزی به و بقیام چاری صبح منید باید که هشت طریق هست چون که عبارت از ایم  
و ایم و ایم و پیر انام و پیر تیار و دوازده و میان و سواد است بطریق با تحمل  
شاستر برای کسانی که دل صاف ندارند و بسبب تیرگی و کسافت عقل بچار کردن بنده  
منیدست و این پانزده طریق راجح که که محبت طالبانیکه به صفای عقل و آرازمی  
خاطر و فانی بیدار شاستر از شد کمال و عالمان عامل بدلائل مبرهن تحقیق کرده  
هر وقت معرفت بچار میباشد مگر بر نمید خود ثبات و روشنی میباشد نذر اند گفتار  
خبر رسید یک از سادگ این پانزده طریق را چون حاصل شود یقین را سخن حاصل نموده در  
دریم و مدت خاص آتما باریا بند و الا صاحب بچار کمال و هم نیز محتاج احتمال این  
طریق هم نیست چرا که از بچار درست بایست اینند نام و روپ و البته نقد معرفت ذات  
برست آورده است و خود را بین آتما انکاشته بر همین نمید رسوخ و ثبات گرفته است  
هرگاه اینچنین دوات لازم الی یقین صادق چنین نمید بکمال فیض طالب آتما  
شدن از زمان میداند که آنچه بود هم هتم از گیان اخرو و هم از گیان کاستر  
و نیز چیزی را که از آشتی و نه چیزی گرفته است چنانچه عارفان کامل استقامت  
چیزی نمید رسوخ را بنیده حاصل عرفان و حاصل تحصیل بیدار است شاستر و البته  
بنظمی آید و هر چه عقل می در آید جلوه ظهور ذات تنزه آیات خود انکاشته  
عین علم و محض سیم و ر که کمال نور دال و تغیر و تبدیل را در آن  
راه نیست شده چوین ملک می باشند بقول عارف ربان

८  
ग्याचरी  
हठजोग  
यम नियम  
आसन  
अष्टांगाम  
नृत्यज्ञान  
धाराणा  
ध्यान समाधि  
पातञ्जलि  
विचार  
राजयोग  
वैराग्यशास्त्र

15  
अज्ञाना  
२७  
नामयस्व

८५  
शान्ति

८५  
जीवमृत्यु

بیا بخش امیر ظاهر در ولایت باطنی در گسل زد و پیوند گلگون طبرستان  
طالع اجنبی رای نیر چند حاصل التماس احم ادام الله بر کانتیم شغوی

<p> فراست او برگزیده عالم  لحم عاش از میان افروخت  و در لاش نور حق و جلاشت  عین جان گشته بلکه جان جسم  چاره فرمائی دهند آن آفت  هر زمان خطبه صفاتش خوان  صفتش تا بکار رقم سازم </p>	<p> ملکی دان بصورت آدم  ظاهرش گر بصورت آدم آ  برخش شوقی چو شایان  جلوه گر نور حق ز سر تا پا  عقده و اساس مستند نیست  وصف او در قلم نمی گنجد  به کنون ختم برو عاقلانم </p>	<p> شرح حلقش نغمه صد بیرون  باطنش به دیرتر از نغمه است  محو او از جان خیال جسم  فیض بخش جهانست مهر لقا  عین علم و سرور ز آتش دان  راج او در رقم نمی گنجد  از رخس و در نعت روشن باد </p>
---	---	---

فردیها را در زمانه گلشن باد و چنانکه کتاب مستطاب ایر و کما بهنونی را از زبان سنسکرت  
ب زبان فارسی دریافتم تا دریافتم معنی این رساله ولفریب باعث سر و زنازه خاطر  
مبارک آفتقد رشناس دریا نوال و موجب فقرت بی اندازه آن والا باجه بلیک  
اقبال گردد و چنگل همان بهتر که بدست گلغذار و الانباری رسد و خفته همان خوشتر  
که مقبول نورشید نگاه کجکاهی شود و گراننده این نسخه شگرفت چنین بر وایت کرده  
که برای حصول کسب یعنی قطع آمد و شد عالم این کتاب را الفقیف ساخته ام طالب  
حق را باید که هر لحظه بخود مضنون این کتاب باشد تا سر رشته حقیقت بدست آید  
و شاید در اد باغوش نمناور آید از اینجا که بدست آمدن دولت ملک و کنج معرفت  
بر حصول گیان یعنی علم ذات خود داشته اند و از آنرا منحصرا بر استعمال نموده اند  
مناده نظر این رساله را المجد الحق المهر فست موسوم ساخته به سه حدیقه منقسم گرد  
حدیقه اول در بیان سادسین یعنی استعمال احوال مفرده و اطلار حقیقت  
بچار که از منزه این طریق است و بیان حقیقت گیان یعنی علم گیان یعنی جمل و تدبیر

之

२८  
आन

५  
साधन

विज्ञान



بر خاست خطرات حواس خمس باطنی که غیر از آنها نیستیم و او پریشان است که خاطر را از  
 تنهای لذت و راحت بماند دل فرصت و آخرت را بداند و اینجاست باز دار و بغیر آنها  
 طرف دیگر توجه شود و اندک ششتم تنگ است که صلا بر پنج و راحتی که رسید باشد  
 به ششم در عبادت است از آنکه در کلام آبی یعنی بید و عقول و فساد عالم  
 خدا را که کردارشان موافق گفته ایشان باشد پنج یعنی بقیاس به پنج و در ششتم  
 بر او بان است که چنگ یعنی خاطر را از هر چه بکشیده بر دوریافت آنها قرار دهد و نه ششم  
 مکتوبه آنرا گویند که بعد استعمال این اعمال با تصفیه باطن فکری در دل پیدا  
 میشود و در قید و تناسل یعنی آمد و شد عالم که در دانه تا کج است و چهار و البست  
 افتاده اسم کی باشد که ازین بلا نجات و ازین بسترهای او بگریز و در هر عالم ششم  
 چهره دوم در بیان بکار بکار و دست از نقیض زینت و انت انفاق علمای این  
 عوالم صاحبان این فهم بدلائل مبهرین و تشبیحات روشن برین است که بدو و بکار  
 از سوادین ای متعارف که مذکور شده و استعمال اعمال دیگر مثل آتما خوانی چپ  
 تب یعنی ریاضتهای شاق حصول گیاه انسان شاهده اشیا که در مکان تاریک  
 بی روشنی نمیشود و انکار نیست اگر چه بعقیده سالکان این طریق بکار که بوسیله  
 استعمال این نوع عمل پیدا میشود و البست اما در حقیقت صاحب فهم نیز عقل و دست  
 در بکار محتاج این اعمال نیست و آن منفصل است بکار گلشن گلشن اول آنکه  
 خاطر از دامن گیسوم گلشن دوم آنکه این همه نام و روپ یعنی اسما و صور که در  
 از جلالت است از چه پیدا شده گلشن سوم آنکه صانع عالم کیست گلشن چهارم  
 آنکه ماده عالم چیست

گلشن اول آنکه بخاطر از دامن گیسوم درین باب غیر تمام بکار برود و بفهمد که من  
 از ضرر یعنی بدن مخلوقه ام اگر چه اکثری که در سب چهار و اک و از دامن برین اند که

در بیان معرفت  
 در بیان معرفت  
 در بیان معرفت

در بیان معرفت  
 در بیان معرفت  
 در بیان معرفت

در بیان معرفت  
 در بیان معرفت  
 در بیان معرفت

در بیان معرفت  
 در بیان معرفت  
 در بیان معرفت

در بیان معرفت  
 در بیان معرفت  
 در بیان معرفت

در بیان معرفت  
 در بیان معرفت  
 در بیان معرفت

صالحی و صالحه

صالحی و صالحه

صالحی و صالحه

صالحی و صالحه

هرگاه آنجا که شرعی یعنی بی بدن و دیده نمی شود و همین پنج عنصر که هر اواز خاک از آنجا نشأ  
 و با و آنکس است با یکدیگر مخلوط شده بدن پیدا میشود و وجود آنجا بی شرعی محال  
 پس آنجا که شرعی نیست یعنی بی شرعی نیست که بران تعیین کرده آید چون آنجا که شرعی  
 خلط و جگر کس این هر دو است نظر بر آن آگاه می شود و در حقیقت این اختلاط بر لاک  
 قاطع میسر باشد که بر یک کس عیان و نیز جمیع مردم تعیین بر زبان می آید که این است  
 و این برای ما و این چشم است و این گوش ما و این شریک است و کسی این میگوید  
 که این چشم هم یا گوش هم از پنج اشیاء باید بخورد که شرعی بهیچ آگاهی دارد  
 هیچ ظاهر است که آنجا از شرعی جداست پس باید فهمید که از پنج عنصر و حواس حسنه  
 باطن و ظاهری شئی نیست منزه و مبرا که از آنها گویند

چون هر آنکه از این نام در روپ یعنی عالم از چه پیدا شده تا تمام دیکار بد  
 که این نام در روپ عالم را نشان می دهد از آنجا که این نام را فی ماهیت و ذات منزه  
 از هر وجودی و هر چه در روپ می بیند اگر چه یعنی بر آنند که عناصر پنجگانه که دو وجود و دو  
 بی ظهور و دو غیر که بی وجود است و در عالم است چنانچه این ترتیب است  
 یگانگی و برتری میگویند که سبب ظهور عالم و آنچه در آن می نمایند که می گویند که در آن  
 چه بر می آید همان می باید بلکه صورت آن میگویند چنانچه این ترتیب میانه است  
 لیکن آنچه از شرعی محروم بدین وجه می فرمایند که در حقیقت اکیان باعث وجود  
 این نام و روپ یعنی عالم است و این پنج عنصر و غیره را هم داخل نام و روپ  
 باید آنکس است بدین شئی خارج از نام و روپ است هرگاه از فی بدانای و علی  
 از آگاهی مبدل میشود و حجاب نام و روپ نمیشود از میان بر فاصله عین عالم  
 و محض هر دو که عبارت از آنهاست باقی میماند بقدر مبدل بر آگاهی تو خود را  
 اگر بینی نیست عالم غیر بدانش نه خودی آنکه دارد که محسوس میست ظاهر آن

ما که نام نال پست دلمزد هرگز دیدن نه از خود این خانه تا بایست فمید مستد اش  
نگاه کن چون آنکه صانع کیست بدانکه صانع عالم سنگلاب یعنی خطره دل را قرار  
داده اند چون خطرات از دل دور شد که صانع و کو مصروف و کیست نام و کجا مشغول  
نگاه کن چنانکه ماده عالم چیست باید دانست که هستی آنکه عین علم و شخص سر و دست  
و وجودش در هر بسته کمال یعنی زمانه ماضی و حال و مستقبل موجود است آنکه در زمان  
کلی است ماده این عالم است هر گاه از حقیقت ماده عالم یعنی هستی آنکه در هر بسته می شود  
و جمیع اشیاء از وجود و در وجود است آگاهی یافت و حقیقت سحای آتما دیگری می شود  
بینامند و این بهنام و رویش مثل سر اسب پندار و در میان غلظت و رقیق و در اول و اولی

اسپات کثرت از وجود است ای و انا	فعلت زیور و سیکه است طلا
چون از زیور سوخته طلایا	واقف از عین و ماسد باستی

اگر گویند که از چار کمال ماده آگیا و سنگلاب در حقیقت عالم و آنچه در آن نهان  
ازین دو چیز پیدا است آتما قرار یافت پس بودن آتما ماده این هر دو یعنی آگیا  
و سنگلاب چگونه و یکدام دلیل توان دانست گویند چنانکه سنگلاب غور ماده و در کمال  
می شود تا بهرست که وجود در شخص از کل است در کل می ناید باز در کل فرو می شود و اندر  
برون نیز از کل شی دیگر نیست همچنان اگر در اصل ماده عالم نگاه کرده آید هیچ تحقیق  
میگردد که این ماده عالم و آنچه در آن بهنامید محض از هستی آتماست و در آئینه هستی آتما می نماید  
باز در هستی آتما فرو میرود و اندرون برون عالم غیر از هستی آتماست و دیگر نیست بلکه  
این بهنام و رویش که مراد از عالم است عین آتماست بقول عارف ریاضی

او ستاد کارخانه که این کارخانه ساخت	مقصود عشق بود جهان را بهمانه است
اسباب خانه خود و خود را خانه ساخت	خود در میان در آمد و از اسباب است

اگر گویند که ماده آگیا و سنگلاب اگر چه آتما قرار یافت و تفر کاران و کار مجف

عبد الحق المبرور

گفتن معلوم شد لیکن تفاوتیکه در آتما و حیوان بین وجود و نفس را داده اند و اوقعی و تحقیقی  
 گویند که دانسته میوه هم با نیست نمودن بود و خواستش بودی وجود زیر اگر میوه و ایا  
 بر گشت و خیزه از شعبه های اکیان است و اکیان بی آستی آتما وجود و نمدار و ایا  
 همین لفظ اتم یعنی من را معنی سرور و مدح علم می دانیم که هیچ عارفان کامل و متعالیه  
 حاصل مدلول لفظ اتم را آتما و برجه و او وی و سوچم و وساجی میگفتند چرا آتما از ان  
 که عین سرور است و برجه از ان گویند که هیچ اشیا محیط و بسیط و او وی از ان خواهند  
 که از سنسکار تغییر حال که مراد از از اسیدن و نمو یافتن و طفلی و جوانی و پیری و مرگ  
 باشد بر است و سوچم از ان گویند که از اراک حواس عشره برتر و ساجی از ان  
 اند که ناظر همه چیز است و در ویدن و شنیدن و خلق اندری ای حواس نیست درین  
 صورت بود و بی تفاوت وجود آتما و اوقعی و تحقیقی یافته نمی شود اگر گویند مرتجع الظهر  
 که انسان اکثری گویند که من باده ام یا سفید لاغر یا توانا و من گر سنام و تشنه ام و اکثر  
 میگویند که من مخوم ام و سرور اکثری گویند که من آشین می دانم و همچنین می دانم  
 و اکثر میگویند که من بیچ منی دانم بدین وجوه تفاوت میوه و آتما و اوقعی و تحقیقی است میگویم  
 که این دلیل هم در اثبات تفاوت میوه و آتما مفید نمی تواند شد چرا که خطره اول که من آتما  
 یا سفید و لاغر یا توانا از باعث بی تمیزی سرور آتما که مدلول لفظ اتم است  
 پیدا میگردد و خطره دوم که من گر سنام و تشنه بسبب عدم تمیز بران و آتما  
 بر تمیز و خطره سوم که من سرور ام و مخوم از تمیز ادانی تفاوت آتما و من که ناشی  
 خطر است گوناگون است پیدای شود خطره چهارم که من آشین پیدا نم و این چنین  
 میگویم از باعث عدم تمیز آتما و برجه و خطره پنجم که من بیچ می دانم بسبب تمیزی  
 آتما و اکیان یعنی کارن سرور که بسبب جسم لطیف و کثیف است پیدا میگردد و چهارم  
 حق معنی لفظ اتم را که در حقیقت سوا می خود یعنی آتما چیزی دیگر نیست بخوبی دانسته

این خطر است که از باعث بی تمیزی و نادانی مباهلت آتما و شریر پران و من و بدو و گیان پیدا میشود و باطل انگاشته از خود دور ساخت و در انصورت تفاوت آتما و بدو اصلا نمی ماند و بسوای خود و دیگر را نمی بیند و نمی داند و نمی شنود چه فائز ان این مرتبه عالی را در عقل ذات منزه خود و غیبی بی یقیناس در نمی آید بقول ولی ابیات است هم می رسد و می رسد

آن کدام است که میگوید من	خود در غلغله نگر دی گاهی	بند چون عام بکسم و راهی
راه و می که مجاز نمی باشند	عالم غفلتی و بازی باشد	این عبادات که دارند همه
همی می ست گزرا ندر همه	راد و دیگر بود و کار و گر	عارفانه حقیقت سنگر

چشم سوم در بیان گیان یعنی نادانی که از ان در جیو و بر همه تفاد و است معلوم نشود و بدانکه در ابستدای بلکه سالیخی آغاز سلوک بچار نکردن در تفاوت بیو و جرم و بگت و غیب و مطالب سالک نیست بلکه منتج فساد و شر بریشانی و تفرقه خاطر اندام افان محقق و و انایان کامل بنظر ترجم جبت رسانیدن طالب صادق بمنزل مقصود قاعده ارشاد و استر شاد و ابرین طریق قرار داده اند که طالب تا ایام که در اول مرتبه سلوک باست گیان و گیان و حقیقت بگت میجو در یابد و تمیزیت و انت بلو جبه احسن نماید هر گاه صفای عقل تمیز بر نت و انت یعنی تفرقی راست و باطل چنانکه باید حاصل شد آن زمان فهمید کینانی بر نه و این همه نام و روپ خود بخود در روش راسخ میگرد و آتما و حقیقت همین علم و محض سرور و واحد و لا شریک است و منزه از سوچ و پیسم و سهول یعنی از بدن لطیف و کسیت و بر است از کار کن شریک گیان را می بیند و بعد از این هر دو شیر یعنی سوچ و سهول می دهند و بدن یا خاص عشر و انت که کن که عسارت از برده و جبت و انکار یعنی عقل و خاطر و دانست است جد یعنی حکم سنگ و کلون و دارد و عدم تمیز فیما بین هر دو یعنی سیر و آتما صورت اصلی گیان آتما که تمامای مختلفه مثل پایا و پر کرک و جیو و بگت محققان علم میسر است و کتب خود را

والله اعلم  
بما یخفی  
و الله اعلم  
بما یخفی  
و الله اعلم  
بما یخفی  
و الله اعلم  
بما یخفی

والله اعلم  
بما یخفی  
و الله اعلم  
بما یخفی

والله اعلم  
بما یخفی  
و الله اعلم  
بما یخفی

والله اعلم  
بما یخفی  
و الله اعلم  
بما یخفی

والله اعلم  
بما یخفی  
و الله اعلم  
بما یخفی